

Photo: Sandra Chavez/ Bigstockphoto.com

## پدرام سلیمانی

برادرزاده‌ام دختر شیرینی است. دختر هفت ساله تنها برادرم. امسال به کلاس اول رفت. پدر و مادرش سر از پا نمی‌شناختند. یک مهمانی ترتیب دادند. بعد از اینکه سال‌ها درمان نتیجه داد و صاحب دختر شدند، به هر بهانه‌ای مهمانی ترتیب می‌دهند. اولین گریه ممتد کودک، اولین فحاشی کودک، اولین روزی که کودک پوشک نبست، اولین باری که کودک محکم و استوار پدرش را قهوه‌ای کرد و مستقل شد و... همه این‌ها تبدیل به بهانه‌ای برای مهمانی گرفتن می‌شدند. با این حال اعتراف می‌کنم که در این مهمانی‌ها به من خوش می‌گذشت. مخصوصاً در مهمانی آخر.

برادرزاده‌ام دختر بانمکی است. روی پاهایم می‌نشیند و بغلش می‌کنم. شعرهای زیادی بلد است. همه اشعار را برایم می‌خواند. با لبخند. در ذهنش جوجه تیغی‌ها را تبدیل به کیوی می‌کند و بعد قصه‌شان را برایم تعریف می‌کند. از دنیایی می‌گوید که در آن موزها شورش کرده‌اند و توت فرنگی‌ها را اذیت می‌کنند. و بعد با صدایی آرام برایم از درد دل کردن‌های هلوهای می‌گوید که به هلوهای هسته جدا حسادت می‌کنند و خیلی غمگین‌اند. میوه‌ها را دوست دارد. و من بدون اینکه به حرف‌هایش توجه زیادی داشته باشم با لبخندی تصنعی واکنش نشان می‌دهم اما تمرکز روی کار دیگری است.

برادرزاده‌ام دختر کوچکی است. اما خیلی خوب آواز می‌خواند. وقتی آواز می‌خواند حس می‌کنم با زن بالغی طرفم و لبخند تصنعی‌ام خشک می‌شود. بغلش نمی‌کنم و فقط به صدایش گوش می‌دهم. در آن حالت روی کار دیگری نمی‌توانم تمرکز کنم. و بعد نگران می‌شوم که نکند خودش هم به اندازه صدایش بالغ باشد. بعد از چند روز دوباره می‌بینمش و باز مثل قبل به بازی مشغول می‌شویم. دلم نمی‌خواهد به این زودی‌ها بزرگ شود، هر روز ارتباط‌مان بیشتر می‌شود و حس می‌کنم که چقدر به هم نزدیک شده‌ایم. برادرم و همسرش هم همچین نظری دارند. اکثر روزها او را پیش من می‌گذارند و به دنبال کارشان می‌روند و ما با هم خوش می‌گذرانیم. و من اجازه نمی‌دهم که آواز بخواند. و اصرار می‌کنم که خوشگذرانی‌های مان را مثل یک راز حفظ کند و بعد می‌خندم و دوباره به بازی مشغول می‌شویم.

برادرزاده‌ام مدتی است دختر غمگینی شده است. دلش نمی‌خواهد بخندد. دلش نمی‌خواهد قصه میوه‌ها را برایم تعریف کند. شعرهای کمی می‌خواند و شب‌ها کابوس می‌بیند. ما همه نگران‌ش شده‌ایم اما به نظرمان این حالات اقتضای سن است. بیشتر از گذشته آواز می‌خواند. تقریباً همیشه در حال آواز خواندن است. دلش نمی‌خواهد عمویش را ببیند و مدام سعی می‌کند در اتاقش بماند. و هیچ کس نمی‌داند «چرا؟». هیچ کس به جز من.

منبع: روزنامه قانون